



همه چیز از دگردیسی قورباغه‌ها شروع شد

محسن مرادیان

دبیر ریاضی ناحیه یک رشت

همکاران هم‌سن و سالم، که همه سال‌های اوایل خدمت‌مان بود، خانه‌ای در روستا اجاره کرده بودیم و در آنجا زندگی می‌کردیم و فقط بعضی آخر هفته‌ها به خانه‌مان در شهر برمی‌گشتیم.

باغ‌ها و زمین‌های کشاورزی اهالی در بیرون روستا و در میان دره‌ای سرسبز قرار داشت. آب رودخانه نیز که از کوه‌های بالادست تأمین می‌شد، در تمام طول سال جریان داشت. این طبیعت زیبا و سرسبز برای ما که از شهر پر دود و ترافیک آمده بودیم، مسحور کننده بود. به همین خاطر، بیشتر روزها بعد از تعطیلی مدرسه فرصت را غنیمت می‌شمردیم و با همکاران به گشت‌وگذار در باغ‌ها و تپه‌های اطراف روستا می‌پرداختیم. بعضی از فصل‌های کتاب علوم تجربی دوره راهنمایی مربوط به گیاهان و جانوران و سنگ‌ها

مینی‌بوس قراضه و قدیمی آقای قوامی زوزه‌کشان گردنه‌ها و پیچ‌های تند و سربالایی‌ها را طی می‌کرد تا من و تعدادی از اهالی را که برای خرید هفتگی به شهر آمده بودند، به روستای کوهپایه‌ای کریز برساند. ساعت دو بعدازظهر از شهر راه افتاده بودیم و حوالی غروب آفتاب به آبادی رسیدیم. سال ۱۳۷۴ تنها وسیله حمل‌ونقل روستا همان مینی‌بوس بود که روزی یک بار به شهر می‌رفت و برمی‌گشت. به همین خاطر، من و بقیه دبیران غیربومی که به روستای کریز می‌آمدند، می‌بایست ۲۴ ساعت تدریس موظف را در همان روستا تکمیل کنند. چون مدرسه راهنمایی روستا سه کلاس بیشتر نداشت، من علاوه بر درس ریاضی - که درس تخصصی‌ام بود- علوم هم تدریس می‌کردم. من و چهار تا از



چیزی می‌گفت. در این بین، رضا دستش را بلند کرد و گفت: «آقا اجازه! دایی من توی خانه‌اش خیلی از این شیشه‌ها دارد که توی آن‌ها مار، عقرب و انواع حشرات است.»

عصر همان روز من و رضا راهی منزل دایی‌اش شدیم. در زدیم و لحظاتی بعد، دایی رضا در را باز کرد؛ مردی لاغر اندام و لبخند بربلب، با چهره‌ای آفتاب‌سوخته و دستانی زمخت سن و سالش شاید چند سال بیشتر از من بود ولی مانند بیشتر مردان شریف و زحمت‌کش روستایی، چهره‌اش خیلی بیشتر از آن را نشان می‌داد.

ماجرای را برایش تعریف کردم و از او خواستم مجموعه خودش را به ما نشان دهد. علی‌آقا که در ابتدا کمی خجالت کشیده بود، تمایلی به این کار نشان نداد اما وقتی اصرار مرا دید راضی شد. مجموعه علی‌آقا در اتاقکی تاریک و نمور که در انتهای حیاط بود، قرار داشت. اتاقکی با یک پنجره کوچک رو به حیاط که به سختی می‌شد وسایل داخل آن را دید. آنجا بیشتر شبیه دخمه‌ای بود با انبوهی از خرت و پرت که گذر زمان باعث شده بود روی آن‌ها گرد و خاک زیادی بنشیند به طوری که به سختی می‌شد حدس زد هر کدام از آن ابزارها و وسایل مدفون در زیر آن همه گرد و خاک و تار عنکبوت چه چیزی هستند. حالا دیگر دلیل خجالت علی‌آقا را فهمیده بودم.

قریب به چند ساعت در آن دخمه تاریک و مرموز بودیم. علی‌آقا بانک‌های شیشه‌ای را یکی یکی در می‌آورد؛ با دستمالی آن‌ها را تمیز می‌کرد و توضیح می‌داد که جاندار توی آن را چه طور و از کجا گرفته است. من خیلی از آن جانوران را تا آن موقع ندیده بودم. مار، عقرب، مارمولک، رتیل، ماهی، سنگ‌های جالب و دیدنی، فسیل‌هایی که نقوش حشرات و ماهی‌ها روی آن‌ها بود... دنیای پر رمز و رازی را در مقابل خود می‌دیدم. با شنیدن صدای اذان که از مسجد روستا پخش می‌شد، متوجه شدیم که آفتاب غروب کرده و شب فرا رسیده است. علی‌آقا اصرار داشت شام را مهمان آن‌ها باشیم ولی من تشکر کردم و از او خواستم که فردا به مدرسه سر بزند تا بتوانیم بیشتر با هم صحبت کنیم.

فردای آن روز علی‌آقا به مدرسه آمد و من فصل‌هایی از کتاب‌های علوم را که مربوط به خزندگان، حشرات و سنگ‌ها بود به او نشان دادم و برایش توضیح دادم که مجموعه او می‌تواند به

بود و چه جایی بهتر از دل طبیعت برای تدریس این موضوعات وجود دارد؟ روزهایی که هوا خوب و آفتابی بود، دانش‌آموزان را به بیرون از روستا می‌بردیم و در آنجا کلاس درس علوم تجربی را برگزار می‌کردیم. در میان سنگ‌های رسوبی تپه‌های بیرون روستا به دنبال فسیل می‌گشتیم؛ با بچه‌ها انواع مختلف برگ‌ها و ریشه‌ها را در میان درختان و گیاهان جست‌وجو می‌کردیم و عوامل فرسایش سنگ‌ها را از نزدیک می‌دیدیم. به طور کلی، بچه‌ها یاد گرفته بودند که با دید علمی به گیاهان و جانداران و طبیعت روستا نگاه کنند و این تغییر نگرش برایشان جدید و جذاب بود.

یک روز که در حال گردش در اطراف رودخانه بیرون روستا بودم، در غرقابه‌های کنار رودخانه چشمم به مقداری تخم قورباغه افتاد که توده سیاه‌رنگی را در کنار آب تشکیل داده بودند. تعدادی از نوزادان قورباغه از تخم بیرون آمده و در آب در حال شنا و جست‌وخیز بودند. با دیدن این صحنه به یاد مطلب «دگردیسی قورباغه‌ها» در کتاب علوم افتادم. دست به کار شدم و چند شیشه کوچک و مقداری الکل پیدا کردم و از هر کدام از مراحل رشد قورباغه‌ها نمونه‌ای تهیه کردم و در شیشه حاوی الکل قرار دادم. با این کار، یک نمونه خوب از مراحل دگردیسی قورباغه‌ها تهیه شد. یک روز نمونه‌ها را با خودم به مدرسه و سرکلاس علوم بردم و مثل همیشه درس آن روز را با یک نمونه عملی و شهودی توضیح دادم. دانش‌آموزان خیلی خوششان آمده بود و هر کدام از تجربه زیسته خود در مشاهده نوزادان قورباغه

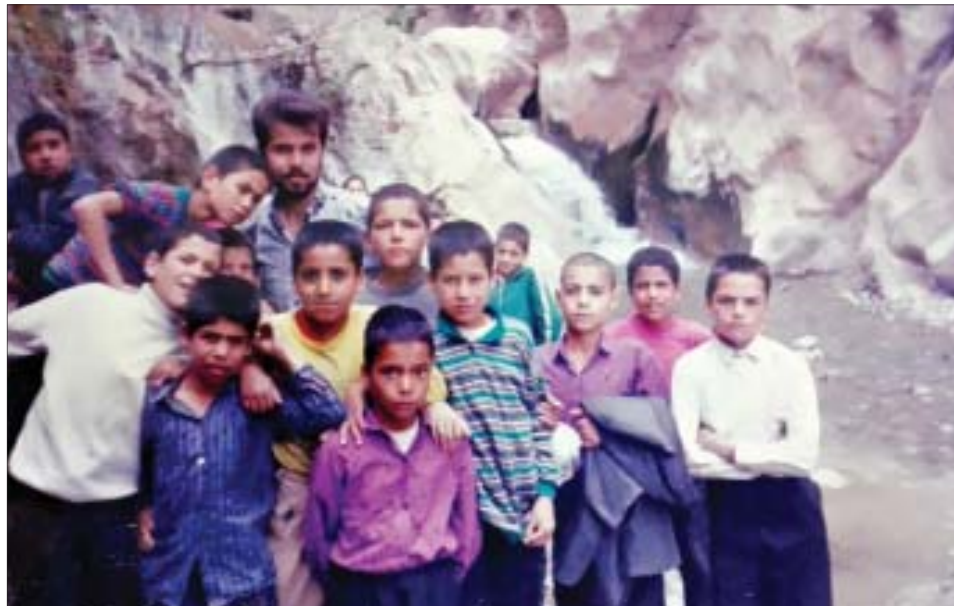
در میان سنگ‌های
رسوبی تپه‌های
بیرون روستا
به دنبال فسیل
می‌گشتیم؛ با
بچه‌ها انواع
مختلف برگ‌ها
و ریشه‌ها را در
میان درختان و
گیاهان جست‌وجو
می‌کردیم و عوامل
فرسایش سنگ‌ها
را از نزدیک
می‌دیدیم. به طور
کلی، بچه‌ها یاد
گرفته بودند که
با دید علمی به
گیاهان و جانداران
و طبیعت روستا
نگاه کنند و این
تغییر نگرش
برایشان جدید و
جذاب بود

آن فسیل‌ها را پیدا کرد. تدریس گروهی من و علی‌آقا از خاطرات خوب و به یادماندنی من در طول دوران خدمتم است.

به مرور، بقیه همکاران و دبیران علوم منطقه از موزه مدرسه ما باخبر شدند. یادم می‌آید یک‌بار اول هفته وقتی وارد حیاط مدرسه شدم، بچه‌ها به سمت من دویدند و گفتند: «آقا، جاتون خالی بود... چهارشنبه قبل که شما نبودید، بچه‌های مدرسه «پایین دره» با معلم علومشان آمدند بازدید از موزه مدرسه ما!» برای من خیلی جالب بود که موزه ما بازدیدکنندگانی از خارج روستا داشته است و عمیقاً از شنیدن آن خبر خوشحال شدم، وقتی موضوع را از مدیر مدرسه پرسیدم، او گفته بچه‌ها را تأیید کرد و گفت: «همکاران گروه آموزشی علوم تجربی شهرستان برای بازدید به روستای ما آمده بودند و یکی از آن‌ها که در مورد موزه مدرسه ما شنیده بود، دانش‌آموزان خودش را هم برای بازدید از آن آورده بود.» مدیر ادامه داد: «آن‌ها از کلاس‌های تو بازدید کردند و از بچه‌ها سؤالاتی از کتاب علوم پرسیدند و خوشبختانه دانش‌آموزان همه سؤالات را به خوبی پاسخ دادند. به همین خاطر آن‌ها تقاضای تشویقی از رئیس اداره را برای تو داشتند.»

با اینکه کتاب علوم تجربی، برای من که دبیر ریاضی هستم، یک درس غیر تخصصی محسوب می‌شد ولی چون در تدریس آن از گردش‌های علمی در طبیعت روستا و موزه‌ای که به لطف علی‌آقا و دانش‌آموزان برپا شده بود به‌عنوان یک ابزار کمک‌آموزشی استفاده می‌کردم، هم برای خودم تجربه شیرین و لذت‌بخشی بود و هم برای بچه‌ها کلاسی سرگرم‌کننده، شاد و توأم با موقعیت‌های یادگیری.

اکنون بیش از بیست سال از دوران خدمتم در کریم می‌گذرد. بعضی وقت‌ها که آلبوم عکس‌هایی را که با دانش‌آموزان گرفته‌ام ورق می‌زنم و خاطرات آن کلاس علوم را مرور می‌کنم، با خود می‌گویم شاید بردن آن چند نمونه دگردیسی قورباغه‌ها به کلاس عاملی شد که رضا از دایه‌اش برایم بگوید و آشنایی با «علی‌آقا» باعث تشکیل موزه مدرسه بشود. به هر حال هر چه بوده است، این خاطره خوش هیچ‌وقت از ذهن من و دانش‌آموزان آن سال‌ها پاک نخواهد شد.



بچه‌ها در یادگیری بعضی از مباحث علوم تجربی کمک کند. سپس از او خواستم که نمونه‌های جمع‌آوری شده‌اش را به‌عنوان امانت در اختیار مدرسه قرار دهد تا در محیطی مناسب‌تر از آن‌ها نگهداری کنیم. در نهایت، علی‌آقا با پیشنهاد ما موافقت کرد. در یکی از اتاق‌های مدرسه که خالی و بی‌استفاده بود، با همکاری مدیر مدرسه، علی‌آقا و چند نفر از اهالی ده که دستی در نجاری داشتند، قفسه‌های چوبی درست کردیم و شیشه‌ها را در قفسه‌ها قرار دادیم. یک قسمت را به خزندگان، یک قفسه را به حشرات و یک گوشه دیگر را نیز به سنگ‌ها و کانی‌ها و فسیل‌ها اختصاص دادیم. روی هر شیشه برچسبی زدیم که حاوی نام علمی یا نام محلی آن نمونه بود. همچنین برای حفظ امانت، مشخصات علی‌آقا را به‌عنوان فرد جمع‌آوری‌کننده روی آن نوشتیم. بعدها به پیشنهاد همکاران، تابلویی روی در آن اتاق نصب کردیم که عنوان «موزه جانورشناسی روستای کریم» بر آن درج شده بود. همه از اینکه مدرسه ما دارای موزه شده بود، خوشحال بودند و این مطلب نقل محفل اهالی روستا شده بود.

بعضی وقت‌ها از علی‌آقا می‌خواستم که به کلاس علوم بیاید و توضیحات تکمیلی مربوط به هر کدام از نمونه‌ها را به بچه‌ها بدهد؛ مثلاً اگر در مورد نحوه تشکیل سنگ‌های رسوبی و فسیل‌ها توضیح می‌دادم، او چند تا از فسیل‌هایی را که از کوه‌های اطراف روستا جمع‌آوری کرده بود، به بچه‌ها نشان می‌داد و به آن‌ها یاد می‌داد که چطور می‌شود

به پیشنهاد
همکاران تابلویی
روی در آن اتاق
نصب کردیم که
عنوان «موزه
جانورشناسی
روستای کریم»
روی آن درج شده
بود. همه از اینکه
مدرسه ما دارای
موزه شده بود،
خوشحال بودند
و این مطلب نقل
محفل اهالی
روستا شده بود